

آنکه می ترسد، می ترساند...

جواد مجابی

دوماهنامه‌ی فرهنگی / اجتماعی Morvarid Magazine

شماره هشتم

دوماهنامه‌ی فرهنگی / اجتماعی

مروارید

سال هفتم / دوره جدید / شماره هشتم  
فروردین و اردیبهشت ۹۷ / ۱۱۲ صفحه / ۷۰۰۰ تومان

MorvaridMag  
f t i



آنکه  
می ترسد  
می ترساند...

«ترس» و بازتاب آن در جامعه و هنر

باید بترسید، خیلی هم بترسید  
ترس در جامعه، امر خصوصی یا اجتماعی؟

آینده بیم می‌آزد  
گزارشی از گفت‌وگو با جواد مجابی

ترسی به وسعت یک کشور  
گفت‌وگو با فاطمه عبدالحی روانشناس افغانستانی

زودای تو می‌ترسم  
نسبت ترس و سیاست‌های اعتدال در سینما

Morvarid Magazine

آن چه در ادامه می‌خوانید گزارشی از گفتگویی طولانی با جواد مجابی نویسنده، شاعر، منتقد و تاریخ‌نویس هنر معاصر است که به شکل روایت می‌آید. پرسش‌ها در ویراستاری برداشته شده‌اند و عنوان‌هایی کوچک جای آنها را گرفته‌اند:

اجازه بدهید قبل از شروع گفتگو شعری بخوانم از منظومه بر بام بم؛ در قسمتی از این شعرم به ساختار معماری ارگ بم اشاره کرده‌ام که در خود سه حصار داشته دو حصار حاکم‌نشین را حفظ می‌کرده و دیوار بیرونی مردم را .

«مناره‌های سرهای خون‌فشان

از پشت کنگره‌های روح

کلامی را تکرار می‌کنند

که تا به ما می‌رسد

از آن جزغبار نمی‌ماند .

یک دیوار روبه فرمانروا

دو دیوار روبه مردم

این رسم آن کس است

که می‌ترسد

پس می‌ترساند.»

گزارشی از گفت و گو با  
جواد مجابی

# آنکه می ترسد می ترسانند

مرجان صائبی: **آنچه در ادامه می خوانید گزارشی از گفتگویی طولانی با جواد مجابی، نویسنده، شاعر، منتقد و تاریخ نویس هنر معاصر است که به شکل روایت می آید. پرسش ها در ویراستاری برداشته شده اند و عنوان هایی کوچک جای آنها را گرفته اند:**

## ترس را چگونه معنا کردم

در ادبیات ما، ترس و بیم و هراس و خوف، حالتی است که خطرآسیب‌رسی از دیگری را احساس می‌کنیم. کنش ترسیدن گاهی انتزاعی و ذهنی است و زمانی درحادثه به صورت واکنش آشکارا می‌شود. این حالت فرق می‌کند با وحشت که ترسندگی مفرط از عاملی نابودگرست، مثل وحشت از مرگ و زلزله و استبداد مطلق. وحشت معمولاً در تقابل با قهر و غلبه قدرت آشکار می‌شود، چه این قدرت حاکی از جهنم الهی باشد، چه اقتدار بی‌مهارحکومتی یا قدرت افکارعمومی جزم‌اندیش. وحشت از شکنجه‌های خیمِ سرخ، وحشت از گیر افتادن در گولاک و داخائو، وحشت از بمب اتمی، وحشت از کتاب‌سوزان‌های تاریخ که مقدمه بهشت‌آفرینی آن منجیان دوزخی‌ست، با احساس ترس ساده یک شهروند در گذر از چراغ قرمز در جامعه‌ای آزاد بسیار متفاوت است.

ترسیدن همیشه بد نیست، بخشی از گزینه بقاست که دوام آدم و عالم را ممکن کرده است. ترس در زندگی بشر باعث شده که از ترس سرما و شب بی‌پناهی و درندگان طبیعت به کشف لباس و آتش و پناهگاهی دست‌ساز چون اتاق برسد. از ترس مردن و نیست‌شدن، به تمامی چیزهایی که زندگی را می‌سازند رو بیاورد و با ابزار و دستکارها و تدبیرهای فردی و جمعی، خود را در برابر طبیعت سهمگین پیرامون و وقایع روزانه، حتی تاریخی حفظ کند. ترسکار می‌تواند محتاط هم باشد؛ در ادبیات عرفانی به معنای خداترس و پرهیزگار هم آمده است که فضیلت شمرده می‌شود.

## مالیخولیایی انسانی

ناشناخته مادر ترس‌های بزرگ است. بشر از هرچه بدان آگاهی نداشته می‌ترسیده و برای گریز از آن بلا، چاره‌ای اندیشیده یا خیالی بافته است. گفته‌اند که بشر اولیه از قوای قاهر طبیعت چون رعد و شب و آتشفشان و هجوم کشنده و مرگ می‌ترسیده، همان‌طور که هنوز ما هم می‌ترسیم؛ تصویری کرده است هریک از قوای طبیعت از خورشید و ماه تا دریا و کوه خدایانی هستند که می‌توانند او را بکشند یا حمایت کنند. جادوگران و رؤسای قبایل برای سلطه برآدمیان، این تصورات مالیخولیایی را قوت می‌بخشیدند و سامان می‌دادند. درازمدت ترس‌های ماندگار برخاسته از فیزیک جهان به پیدایی تصور متافیزیک منجر شده است. وقتی بشر با مرگ دیگران روبه‌رو شده، خود را باخته و به این فکر فرورفته که او هم خواهد مرد. ترسان از خود پرسیده که بعد از مرگ نیست می‌شود یا به صورتی ادامه می‌یابد و اگرچنین است به کجا می‌رود؟ امیدهای شخص ترسنده، ناگزیر دنیای دیگر را خلق کرده و فرمانروایی برای اداره جهان دیگر تصور کرده است؛ ادامه ترس از ناشناخته، پای فرمانروای مطلق را بدین جهان هم باز کرده است. جامعه‌شناسان و فلاسفه باور دارند بسیاری از آیین‌ها و ادیان و اخلاق و آداب رایج در جامعه، از ترسیدن بشر از مرگ و عدم سرچشمه و نیرو گرفته‌اند.

## طبیعت ترس

ترس عملکردی از شور زیستی است که باعث می‌شود انسان در برابر خطرهای مختلفی که تهدیدش می‌کند به چاره‌جویی و غالباً فرار از آن، دست بزند. مگر می‌شود از مرگ، از خدایان، اقتدار مسلط یا درندگان و کشتندگان، طاعون و سیل، واهمه نداشت. البته که می‌شود اما جزایش نابودی و زندان، مجازات این جهانی ویمکافات آن جهانی است. ترس تا آنجا که به مصون ماندن ما از آسیب و زیان کمک می‌کند چندان بد نیست، اما واهمه و وحشت مدام که نوعی ترس مفرط از هرچیز و هرکس است نوعی ناهنجاری است؛ وضعی فلج‌کننده و مرگ‌آور. یکی از تمثیل‌های گویای فارسی، حکایت پیرزنی است که دربیابان میان درندگان به زحمت می‌زیست. پرسیدند چرا به شهر نیایی؟ گفت: از خوف حاکم ظالم و فرمان‌های کشنده‌اش.

## روایت ترس

نمی‌توانم بگویم آدم متهوری هستم و از هیچ چیز نمی‌ترسم، چراکه ادعایی احمقانه است. اما چند تجربه مرگبار داشته‌ام که واکنش خنثایم در برابر آن، برای خودم هم تعجب‌آور بوده است. یک‌بار در بندرپهلوی، نزدیک به ساحل، شنا می‌کردم. پنج‌شش متری می‌توانم شنا کنم. کمی دور رفتم و آب مرا فروکشید و رفتم ته آبی مثلاً به عمق پنج متر. هرکار می‌کردم نمی‌توانستم بالا بیایم. دست‌وپا زدم و تلاش کردم، نشد. گیج و گمراه و ناتوان شدم. یک لحظه دل به مرگ نهادم. همان لحظه در سرم گذشت که دیگران زنده‌اند و این بهتر است. از تسلیم‌شدن به غرق در آن وضع مشوش دور شدم. دست‌وپایی فوق طاقیت زدم تا از گرداب خود را به نحوی اتفاقی بیرون کشیدم. وقتی روی ماسه‌ها دراز کشیده، به آسمان می‌نگریستم باورداشتم شور زندگی مرا نجات داده است. این حالت تکرار شد وقتی که با زخم و دکتر ساعدی در پیکان زردرنگمان می‌رفتم همدان و ماشین چپه شد و از راست جاده سه‌بار معلق زد و پرت شد به چپ جاده در گودالی چندمتری پوشیده از برف. وقتی که عرض جاده را در ماشین فرمان بریده، معلق زنان، می‌پیمودیم نتیجه‌ای جز مرگ برایم متصور نبود، نرسیدم از این که می‌میرم با دو تن از عزیزانم. در آن چنلحظه در سرم گذشت حیف شد کتاب‌هایم را ننوشته از دنیا می‌روم. انگار نوشتن برایم مهمتر از زنده‌ماندن و مردن بود. درگردنه حیران که دیفرانسیل اتوبوس ما در راه ارمنستان بر لبه پرتگاه به سنگی گیر کرد و ما (بیست‌ویک هنرمند) با شانس در حد یک میلیونم از پرتاب‌شدن به دره توطئه جمعی نجات یافتیم، پس از حادثه، سپانلو از این که من و بهنود باکی‌مان نبود و به این قضیه و آن کسان می‌خندیدیم، کلافه شد و گفت: «بس کنید بابا! فکر می‌کنند ما خیلی خوشحال‌ایم از این، بکشندمان.» یک بار در منزل تنها بودم و کسی تلفن زد و گفت: «تو با نوشته‌هایت نسل ما را فاسد کرده‌ای و سزایت مرگ است.» بایستی از این تهدید که «ای بدقزونی خائن! به‌زودی به‌سراغت می‌آییم و حقت را کف دست می‌گذاریم.» ترسیده باشم اما با شوخ‌چشمی به او گفتم: «حالا یک روز بدون اسلحه بیا منزل ما با هم صحبت کنیم شاید به این نتیجه رسیدی که هم تو اشتباه می‌کنی هم آنها که تو را ضد من تحریک کرده‌اند.» سال ۲۰۰۰ جراحی وحشتناکی روی معده‌ام کردند که بر اثر مساعی پزشکان، عفونت وارد خونم شد و بویحیی با داس سرکجش بالای تختم در بیمارستان ساسان پرواز می‌کرد. می‌دیدم که زن و خواهرانم و دیگران با چشمان اشکبار، نومیدانه همه‌کاری برای نجات من از مرگ می‌کنند، اما همان موقع من بی‌خیالانه روی شعری بلند

متمرکز بودم که در آن کلاغ روی چنار پشت پنجره نقشی استعاری داشت و زیاد به این فکر نبودم که حالا محتضری رو به قبله شده‌ام و امیدی نیست. کاملاً اتفاقی زنده ماندم و برگشتم پشت میز زندگی و شعر و یکایک لحظه‌ها را عمری دوباره شمردن.

### از مرگ ترسی هست و دیگر چیزها

من در زندگی فردی، نه تنها از هرچیز خطرآفرین می‌ترسم بلکه در بیشتر رفتارهای روزانه، محافظه‌کارم. اما توجه شما را به آن تعبیر «بی‌خیالانه» که از دهانم پرید جلب می‌کنم؛ یک‌بار در جوانی به زخم که خیلی حساس است گفتم «در هراتفاقی، فکر کن در فردای حادثه هستی.» یک یا چندروز پس از هر حادثه، حتی فاجعه‌ای، آدم کمتر مشوش و هیجانی می‌شود، شاید منطقی‌تر به آن واقعه می‌نگرد و واکنش درست‌تری نشان می‌دهد. خودم این تجربه یا تربیت را تقریباً در زندگی به‌کار برده‌ام. در لحظه، فاصله‌گرفتن از موضوع و از دورترک به قضیه نگاه کردن در من به‌عنوان روندی همیشگی رشد کرده است. ممکن است این امر موروثی باشد، نمی‌دانم یا این‌که از دیده‌ها و خواننده‌ها به این «فاصله‌یابی خونسردانه» رسیده باشم، اما هرچه هست ادبیات و استغراق در هنر این واکنش را در من شدت بخشیده است به‌نحوی که غالباً به‌هنگام تأملات و خلق آثار و گاهی هم در اتفاقات روزانه، یک من مانا و ناظر وجود دارد که انگار خارج از جهان است و این جواد در آرامشی بودائی نگاه می‌کند به یک منِ فعال در عرصه زندگی که مجابی باشد، این‌که او حالا کجاست و چه می‌کند و آخر و عاقبتش به کجا می‌رسد؟ توهم دوقطبی بودن شی‌زوفرنیک در نظرتان مجسم نشود، بلکه بهتر است به رفتار دیرینه شاعران و عارفان ایرانی بیندیشید که فرزانه‌ای فارغ از دور زمان و مکان نگران احوال دیوانه‌وشی (چون خود) است که در دام‌های تودرتوی جهان گرفتار آمده. وقتی مصیبت‌های فردی و جمعی در جامعه‌ای فروبسته و منجمد از حد خود فراتر می‌رود و برای شهروندان معقول و طبیعی، شرایط زندگی دشوارتر از مرگ می‌گردد، تصور این دوپارگی ناظر و نمایشگر، این فاصله‌گیری تعقلی و تخیلی، واکنشی ضروری برای جلوگیری از روان‌نژندی است.

### بی‌خیال

نوعی بی‌خیالی در من ریشه‌دار است. از ابتدای جوانی هیچ‌وقت پروای آینده را نداشته‌ام، یعنی مثل بسیاری کسان دلهره نداشتم اگر در آینده فقر، مرض، زندان، پیری و تبعید پیش آمد چه کنم. می‌گفتم «چو فردا شود فکر فردا کنیم.» ترس از آینده نامعلوم، غالب آدم‌ها را به چاپلوسی قدرت‌ها و انواع مال‌اندوزی‌های مذلت‌بار می‌افکند. ترس و طمع و خودبینی را از میان بردار، آدم‌ها آزادتر زندگی می‌کنند. تحصیل عرفان نظری و خواندن شعر و رمان، زیست باری‌به‌هرجهت خاندان، آشنایی با اگزستانسیالیسم در جوانی و گرایش فطری به آثارشیسیم در نداشتن دلهره‌ام از آینده، تأثیرگذار بوده. البته در متن این بی‌خیالی و سربه‌هوایی، اندکی عقل معاش و آینده‌نگری هم رگه‌ای می‌دواند: تحصیل علم حقوق و اقتصاد و ادبیات و هرچه را که آموختم شاید بدین سبب بوده که روزگاری بی‌دغدغه داشته باشم تا تمامی فرصتم را در کار هنر کنم. اما مال‌اندیشی جوانی

در زندگی به کار نیامد در برابر یک تصویب‌نامه آن شورا، در سال ۵۸، که روزنامه‌نگاران سابق در جمع خائنان به ملک و ملت (!) مثل وکلای مجلس و ارتشی‌ها، به‌هیچ‌وجه صلاحیت اجتماعی و سیاسی ندارند و در نتیجه حق شغل و فعالیت و زندگی در این ملک ندارند.

## آینده بیم می‌سازد

ببینید! وقتی از تمامی مزایای یک شهروند عادی محروم و محکوم به انزوا شدم، آن بی‌پروایی و نترسیدن از آینده خودش را عملاً در زندگی‌ام آشکار کرد. وقتی تصمیم گرفتم بی‌هیچ درآمد و شغلی فقط به نوشتن و کار تمام‌وقت ادبیات بپردازم یک لحظه هم شک نکردم که این کار درست نیست. خب، من تنها که نبودم، همسر و دو فرزند خردسال داشتم. در حساب بانکی‌ام حدود ۴۰ هزار تومان داشتم و بس. یعنی معادل سه ماه حقوقم در روزنامه پس‌انداز داشتم. اما شوق کار فرهنگی و پیش‌گرفتن حرفه بی‌درآمد هنر و ادب، غلبه کرد بر ذهن علمی اقتصاددان و حقوق‌خوانده که بهتر از دیگران می‌دانست بیکاری و بی‌پولی و فروپاشی خانواده بر اثر فقر یعنی چه. به کار ادبی به‌صورت حرفه‌ای پرداختم تمام وقت. کتاب‌هایم چاپ نشد و توقیف شد. روزگار آن روی سگش را نشان داد، در شرایطی دشوارتر از تصور ما. البته زنده ماندیم و دشمن‌کام نشدیم.

## شبح نوشتن

در زندگی فردی از این‌که روزی نتوانم بنویسم می‌ترسم، می‌دانم آن روز زیاد دور نیست، اگرچه حالا در اوج خلاقیت همه عمرم هستم. می‌ترسم که بد و نادرست بنویسم و اعتبار ادبی خود را که به سالیان دراز اندوخته‌ام از بین ببرم. برای هنرمند نام نیک و قبول خاطر ملتش در درازنای تاریخی اهمیت زیادی دارد، اگرچه حافظ همین اعتبارها را نیز نامعتبر دانسته که می‌گوی:

چه جای شکر و شکایت ز نقش نیک و بد است

چو بر صحیفه هستی رقم نخواهد ماند

برای من نقش نیک و نام معتبر، هنوز اهمیت دارد، گرچه می‌دانم اعتبارش پنج‌روزی بیش نیست. در زندگی اجتماعی از آینده فرهنگ ایران بیمناکم. هجوم بیماری ابتدال و انجماد اندیشگی و خیال بر جسم جوان نوآوران آفرینشگر، این موجود عزیز را از دور کم‌خون و نحیف جلوه می‌دهد. البته نومید نیستم. ملت‌های کهن همواره فرزندان برومند می‌زایند چون آذرخشی تابان در آسمان تاریک پیش از باران در آفاق چشم‌های نگران. باوردارم و دوست و دشمن هم می‌دانند؛ فرهنگی که کیارستمی و شجریان و شاملو و شایگان و فرهادی و ده‌ها نامدار مستقل آزادی‌خواه را که محبوب ملت‌اند، در خود دارد چه باک دارد از آینده‌ای که هرگز خود را به گذشته نباخته است. ملت‌ها می‌مانند و راه خود را می‌یابند.



## حکومت‌ها و ترس‌ها

جاهایی در دنیا مردم از حکومت می‌ترسند اما وحشت ندارند. در نازیسم و بلشویسم و فاشیسم و هر نوع جباریت سازمان‌یافته خودکامه‌ای، مردم از سازوکار حکومت وحشت دارند. طبیعی است که در فرانسه دولت از سندیکاهای کارگری که اعتصاب می‌کنند بترسد و افراد وکل سندیکای کارگری هم از دولت واهمه داشته باشند که به اعتراضشان جواب قانع‌کننده می‌دهد یا نه؟ مردم کشور، از حکومت نمی‌ترسند، چون دولت عملاً از طریق مالیات نان‌خور مردم است، لکن در جاهایی که انحصار نفت و مس در دست حکومت است مردم تولید ملی شایان توجهی ندارند، ملت تبدیل می‌شود به رعایای نفتین و مسین، حکومت با پول نفت و مس با تجهیز قوای نظامی و تکثیر اعوان و انصار قدرت، سرکوب هر نوع مخالفتی را حق طبیعی سلطان علیه رعایا می‌داند. وقتی جیره‌خوار و صدقه‌بگیر شدی، شأن مستقل خود را باخته‌ای.

### دنیای مسخره‌تر از دهه سی میلادی شده

دیدیم که ترس و خوف و بیم به‌عنوان واکنش طبیعی انسان در مخاطرات فرق دارند با دلهره و هول و وحشت که گاهی در برابر غلبه قهرآمیز جباران، ظاهراً علاج‌ناپذیرند. ببینیم حافظ در این مورد چه می‌گوید: «شب تاریک (که می‌توان آن را شب تاریخ خواند که هیچ‌گاه به روز شادکامی نینجامیده) و بیم موج (تحمیق و سرکوب و غلبه و غارت و جنگ) و گردابی چنین هایل (که هول‌انگیزی‌اش تمامی امیدهای ملی و مردمی را به‌قعر خود فرومی‌کشد) در روزگار مبارزالدین (نفهمیدیم این بابا برای دین مبارزه می‌کرده یا با دین؟) جامعه را به ورطه‌ای از تشویش وحشت درانداخته که شاعر می‌نالد:

از هر طرف که رفتم جز وحشتم نیفزود

زنهار از این بیابان وین راه بی‌نهایت

با مشاهده صف تمام‌نشدنی سرهای بریده بی‌جرم و بی‌جنایت در این بیابان بی‌کران ظلم، دلش تاریک می‌شود: «در این شب سیاهم گم گشت راه مقصود»، اما امیدوار به کوب هدایت روشن‌اندیشان می‌ماند که در شب ظلمانی میهن نمی‌گذارند گذشته‌گرایی آینده‌نگری را از دل مردمان بزداید و باور دارد که این وحشت‌آباد روزی جایگاه خرمی و آزادگی خواهد شد، چراکه در این «فتنه آخزمانی» که «عقاب جورگشوده‌ست بال بر همه شهر» همواره مردم مانا و حکومت‌ها رفتنی هستند:

از این سموم که بر طرف بوستان بگذشت

عجب که بوی گلی مانده است و رنگ نسترنی

ببینیم مانس اشپربر در نقد و تحلیل جباریت (امثال هیتلر و استالین و مانند آنها) رابطه خشونت‌بار و مازوخیستی مردمان را با خودکامه چگونه در دایره وحشت فراگیر توصیف می‌کند:



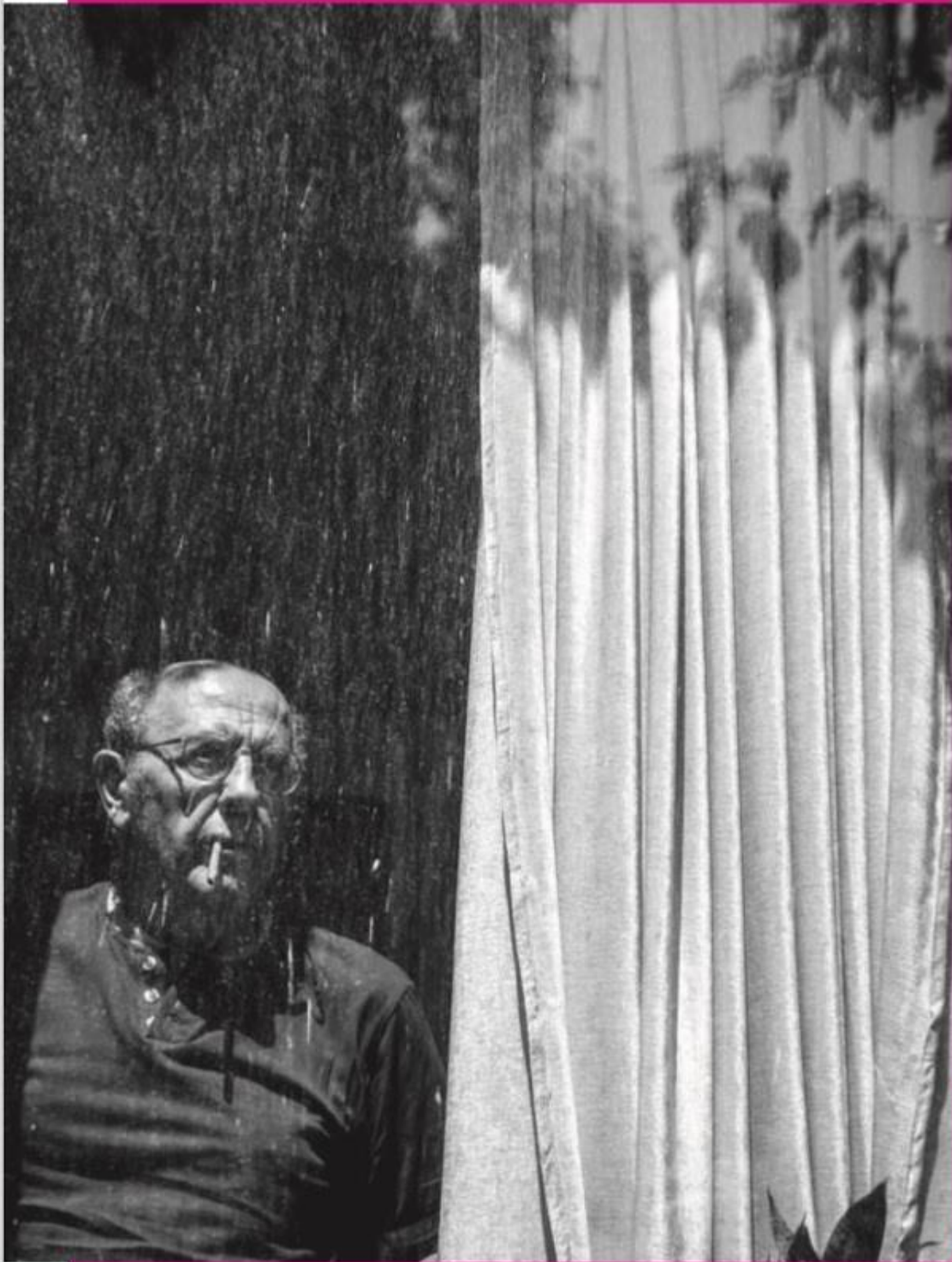
«اکثر انسان‌ها با کمبود شادمانی سر می‌کنند... در کسب اعتبار و منزلت مطلوب بختی ندارند... در وجود تک‌تک مردم یا خلق، اشتیاق کمابیش آگاهانه‌ای به خروج از بندهای زندگی روزمره و واژگونی نظم موجود و ماجراجویی‌های اجتماعی وجود دارد. جباران از این اشتیاق سوزان و ماجراجویی مطلع‌اند و روی آن حساب باز می‌کنند. آتش آمال و آرزوها را دامن می‌زنند. جبار که خود از اعماق جامعه بالا آمده فریبکارانه به هرکس و ناکسی که طرف او را بگیرد همه‌نوع قولی می‌دهد... احساس کینه‌توزی مردم را برمی‌انگیزد و به آن مشروعیت می‌بخشد... فرودستان محروم با ترس و طمع، گرد منجی مسیحایی جمع می‌شوند و گمان می‌برند همراهی با آن قدرت‌پرست، آنها را از کسالت و مرارت تنهایی می‌رهاند، به تدریج با مستحیل شدن در او خود را با دایره قدرت یکسان می‌پندارند. خرده‌پایان نمی‌دانند آن هاله درخشانی که جبار را در برگرفته از نور مشعل‌هاییست که در دست خودشان بالا گرفته‌اند. شاید عوام‌فریب فریاد برمی‌دارد: من همه کارها را روبه‌راه می‌کنم، پس به اشاره من به‌سر بدوید، من فکر همه چیز را کرده‌ام، شما در کف با کفایت من آسوده و در امان خواهید بود... «ترس با مخاطب اجتماعی» و «ترس تهاجمی» در جایی و هنگامی پیش می‌آیند که جباران کاستی و ضعف ضرورت یافته، ولی حاصل نیامده است. جباریت نیز از نظر روانشناسانه زمانی مستقر می‌شود که ملتی، به‌دلایلی به اضطراب مخاطره‌آمیز دچار آمده، ولی قادر به رفع و پشت سرگذاردن آن بحران نباشد. جبار برای توجیه قضایا، راه گزافه‌گویی و دشمن‌تراشی و توطئه‌جویی را می‌پیماید، پیداست انگیزه واقعی او ترس تهاجمی بوده است، او در ترس و تشویش به‌سر می‌برد و از عذر و بهانه سپری می‌سازد و بر فراز ترس خود نگه می‌دارد... وفاداری و حفظ پیمانی که مشروعیت خود را از جفا و خیانت‌کاری کسب می‌کند موجب دوام رابطه جبار با هوادارانش می‌شود. آنها از ترس از دست ندادن امتیازات یک‌شبه‌شان به هرکاری دست می‌زنند... او باید تا رسیدن به قدرت و بعد از آن هم، در هاله‌ای افسانه‌ای و با جلال و جبروت ظاهر شود. تحقیر انسان‌ها و حذف آنها که روزی همراهش بوده‌اند برای یگانه شدنش لازم است... اگر قدرتی به عامل خوف و وحشت متوسل شود دیگر هیچ‌گاه نباید از آن دست‌بردارد، ترس و وحشت فقط دافعه ندارد، جاذبه نیز دارد. لکن روال تأثیرش مثل مواد مخدر است؛ برای کسب اثر مطلوب، افزایش مستمر مقدار مصرف الزامی است. تا زمانی که از من در هراسند چه پروایی از نفرت آنان؟ زمانی می‌رسد که جبار در نگاه به خلق دیگر جز خیل عظیمی از آدمک‌های به‌زانودرآمده و سرافکنده چیزی نمی‌بیند... این ذلت و فرومایگی محصول فرایندی است که تا حدود زیادی به صورت ناخودآگاه طی می‌شود... اگرچه جبار در گشایش امور حیات و حل معضلات معاش مردم چندان توفیق و توانایی ندارد، لکن در یافتن و عرضه کردن عناد و دشمنی و ایجاد و تشدید جو هیستری ید طولایی دارد... جُبْن و ترس در انحصار کسی نیست. به‌ندرت اتفاق افتاده که صاحبان علم و آگاهی در برابر رژیم جبار، بهتر از دیگران مقاومت کرده باشند؛ اگر نیک بنگریم درمی‌یابیم بیشتر آنهایی که در این «هنگامه تحقیر» رفتاری نسبتاً شرافتمندانه از خود نشان می‌دهند نه از سلک آن حضرات «شخصیت‌ها» که از توده محرومان گمنام‌اند... تنها آن قدرتی به سازش و میانه‌روی روی می‌آورد که دیگر بازنده و ازدست‌رفته محسوب می‌شود... هیچ جباری بدون کسانی که او را (از ترس یا طمع و جهل) علم می‌کنند و به او ایمان می‌آورند موضوعیت نمی‌یابد.

نقش ترس در سیر تکوین جبار و پیدایش نظام جباریت دانسته شد و جرأت و شهامت برای دفع مستبد حاصل کارکرد آگاهی و وقوف عمومی و فردی است...»

البته نظرات اشپربر از نظر روانشناسی فردی مردم و جباران جذاب و راهنماست اما در زمانه ما، در جنگل ارتباطات و خشونت لات‌مآبانه سیاسی رایج در دنیا، چندان اعتباری نمی‌تواند داشته باشد. دنیا مسخره‌تر از دهه سی میلادی و شرایط نوشتن این رساله شده است.

در پایان

ترس نه، وحشت من از حرکتی نوظهور جهانیست که از دیپلماسی خاص اقتصاد فراملی زاده شده، اقتصاد فراملی فراتر از ملت‌ها و دولت‌ها، بزرگتر از هر کشوریست و مسلط بر سازوکار مادی جهان. این اقتصاد حالا دیپلماسی خاص خود را پیدا کرده که هدفش ایجاد بازار مصرفی به‌وسعت جهان است (خواه کالای مصرفی یا تسلیحات) با مشتریانی مغزشویی شده و مطیع، و چه بهتر که بی‌هویت هم بشوند. ایران نیز مثل بسیاری از کشورهای نیمه‌مستقل رو به توسعه، هدف این دیپلماسی رذل یکسان‌ساز هویت‌برانداز است. روشنفکران و هنرمندان ایران معاصر باید نقشه‌های ضدفرهنگی برخاسته از چنین بازار-پادگان را به‌درستی بشناسند. تنها با هشیاری خلاقانه می‌توان هم‌رنگ ابتدال دامن‌گیر نگردید، منزوی و محو نشد و با جباریت خشن جهان‌گستر درگیرماند. همسو با فرزندگان پراکنده در اقصای عالم، علیه جهانی بی‌هویت‌شده توسط اقتصاد و سیاست بی‌اخلاق و منفعت‌پرست، به اعتراض برخاست.



نواد موهایی / عکس از سینا شویبا